

## تحلیل روان‌شناسی اسطوره قهرمان و رویین تنی در داستان رستم و اسفندیار بر اساس نظریه‌های آدلر و رادن

دکتر یدالله نصراللهی\* - عاطفه جنگلی\*\*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان - دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

### چکیده

علم روان‌شناسی و شاخه‌هایش ابزاری است که می‌توان با کمک آن بسیاری از رفتارهای انسان امروزی یا انسان در بستر تاریخ را بررسی کرد. با استمداد از این علم می‌توان به زوایای پیچیده ذهن شخصیت‌های داستانی پی برد و درباره روان‌شناسی فردی آنها به طرح نظریه پرداخت. مقاله حاضر سعی دارد با کمک تحلیل روان‌شناسی، ظاهر و ژرفای روان دو پهلوان نامی شاهنامه (رستم و اسفندیار) را به صورت توصیفی و تحلیلی گزارش کند. هر دو پهلوان، اسطوره قهرمانی هستند که برای ستیز با طبیعت و عوامل مختلف آن به کارکردهای خارق‌العاده مجهز می‌شوند. آدلر بر آن است ساخت و پرداخت این اسطوره قهرمان‌ها را می‌توان اجبران نوعی حقارت بشر در مقابل جبر طبیعت و محیط دانست و عبور هر دو پهلوان از موانع دشوار محیطی و طبیعی را نیز به این مسئله مربوط کرد. رادن در تحول اسطوره قهرمان، ۴ دوره را از هم متمایز می‌کند. طبق تحقیق او اسطوره رستم و اسفندیار را می‌توان تحول «دوره دوقلوها» نامید. بحث دیگر مربوط به اسطوره قهرمان اسفندیار و پایان غم‌بار اوست که به عقده کمبود محبت اسفندیار مربوط می‌شود. با استناد به شاهنامه این مطلب اثبات شده است که بی‌بهرگی از محبت پدر و خویشاوندان اسفندیار او را به ورطه نیستی می‌کشاند.

**کلیدواژه‌ها:** رستم و اسفندیار، اسطوره قهرمان، دوره دوقلوها، آدلر، رادن.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۴/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۵/۳۰

\*Email: Y\_sasr@yahoo.com

\*\*Email: baransana43@yahoo.com

## مقدمه

هر چند زمانی قابل ملاحظه از توجه به تحقیق در شاهنامه می‌گذرد و بی اغراق کارنامه شاهنامه‌پژوهی هم پر برگ و هم پر بار است؛ دوباره ایجاب می‌کند و ضروری است که این درخت گشن که ریشه در اساطیر دوردست دارد و شاخه‌هایش سر به گردون می‌ساید را شناخت و در سایه سار آن غنود و تاریکی‌های ناشناخته آن را زدود.

روان‌شناسی و شاخه‌های متعدد و متنوع آن به سان علمی جدید می‌تواند چراغ توفیق در راه این تحقیق، پیش خواننده بگذارد. این نوشته بر آن است قرائتی جدید در تحلیل رویین‌تنی عرضه کند. غالباً رویین‌تنی و آسیب‌ناپذیری را از توان خارق‌العاده قهرمان می‌دانند، ولی در این قرائت جدید، رویین‌تنی تخیلی دانسته شده که بشر برای جبران عقده ضعف و حقارت خود، در مقابل طبیعت و عوامل آن ساخته است؛ جنگ و ستیزی که در آن همیشه طبیعت غالب بوده و انسان مغلوب. خلق ابر انسان غالبی که طبیعت و قدرت آن را به سخره می‌گیرد، می‌تواند برای انسان ضعیف تسکینی باشد. راز و رمز این رویین‌تنی با استناد به تحلیل و بررسی روان‌شناختی بیان می‌شود.

پرسش‌های بنیادین این نوشته بدین قرارند: نقش قهرمان در اسطوره و حماسه چیست؟ چگونه پهلوانی از خاک برکنده می‌شود و رویین‌تن و آسیب‌ناپذیر می‌گردد؟ طبق نظریات روان‌شناسی آدلر چه عواملی باعث پدیدار شدن اسطوره قهرمان می‌شود؟ داستان‌های اساطیری مربوط به رستم و اسفندیار در تحلیل رادن به کدام طبقه تعلق دارد؟

در پاسخ پرسش‌های فوق می‌توان فرضیه‌هایی چند طرح کرد: روان‌شناسی علم تازه‌ای است که قرائت‌های جدید، متنوع و بکر را در حوزه‌های مختلف پژوهشی عرضه می‌دارد. روان رنجوری خصیصه‌ای است که می‌توان آن را در تحلیل

روان‌شناسی شخصیت و کنش اسفندیار دید و کمبود محبت، عقده‌ای است که اسفندیار را جوان مرگ می‌کند و در مقابل آن رستم برخلاف اسفندیار در زمره افراد برون‌گراست که پیروزی‌های مختلف را در گذر از هفت خان کسب می‌کند.

### پیشینه تحقیق

درباره پیشینه تحقیق باید گفت که منابع عمده مرتبط با فردوسی‌پژوهی و شاهنامه‌پژوهی برای مقدمه بحث می‌تواند مفید باشد ولی درباره موضوع اصلی این مقاله آثار کارل گوستاو یونگ، مؤثرند و مفید و بالاخص اثر *انسان و سمبول‌هایش* طرح اولیه این مقاله را پی ریخته است و از دیگر آثار، می‌توان به *روان‌شناسی فردی* آلفرد آدلر ترجمه حسن زمانی شرفشاهی و مهین بهرامی (۱۳۷۰)، *احساس کهنتری* نوشته محمود منصور (۱۳۴۳)، *پژوهشی در اساطیر ایران* از مهرداد بهار (۱۳۶۲) و *مفهوم ساده روانکاوی* (۱۳۶۸) از فروید اشاره کرد. بخش عمده و اصلی منابع در این باره به مقالات اختصاص دارد که از میان آنها می‌توان به «نبرد ناسازها در داستان رستم و اسفندیار» نوشته کزازی (۱۳۶۶)، «بازتاب هفت خوان در ادبیات فارسی» از ناصری (۱۳۸۲)، «خصال رستم در شاهنامه» از نخجیری و «تأملی دیگر در رویین‌تنی اسفندیار» از وجدانی (۱۳۸۴)، و «درنگی بر داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه» از بید مشکلی (۱۳۸۶) اشاره کرد. بالاخص مقاله‌های «بررسی روان‌شناسانه رویاهای شاهنامه» از محمودی و دژم (۱۳۹۰)، «جا به جایی و دگرگونی اسطوره رستم در شاهنامه» از رضایی دشت ارژنه (۱۳۸۸)، «دبستان نقد اسطوره‌شناختی ژرفا بر بنیاد کهن‌نمونه نرینه روان (آنیموس)» از اتونی (۱۳۹۱) و «روان‌شناسی شخصیت کاووس در شاهنامه» از کلاهیچیان و پناهی (۱۳۹۳) دارای اهمیت هستند.

## بحث

روان‌شناس برجسته، اتریشی آدلر<sup>۱</sup> می‌گوید: «میل به پیشرفت و برتری، ذاتی انسان و فطری او است ... و عامل اصلی (آن) درد است؛ درد حقارت آدمی.» (به نقل از شمیس ۱۳۸۳: ۲۲۵) اگرچه از زمانی که آدلر درد حقارت را مؤثرترین عامل در رفتار بشر خواند سال‌های بسیاری می‌گذرد و هر چند این عنصر مهم، در اثر گذر زمان و در زیر هزاران هزار اندیشه نوین، مدفون شده است اما ستردن غبار تاریخ از پیشانی این نظریه لازم می‌نماید تا به مدد آن آثار و دستاوردهای نسل بشر، بار دیگر مورد تحلیل و بررسی قرارگیرد. چرا که در این آثار می‌توان گره‌هایی را احساس کرد؛ گره‌هایی به ژرفای این درد تاریخی و شاید باستانی وجود انسان. گره‌هایی که از زخم کهنه پیکر آدمی روایت می‌کنند. زخم‌هایی که اسطوره‌ساز شدند و اسطوره‌هایی که قهرمانان را آفریدند؛ قهرمانانی که رویین تن شدند تا به تلافی تمام زخم‌هایی که برداشته بودند، دیگر زخمی نگردند و چند صباحی فراموش کنند که انسان هستند و به تعبیر قرآنی «در رنج آفریده شده‌اند.» (البلد/۴) ولی زخمی به بزرگی مرگ، خواب خوش رویین تنی را پایان داد و انسان دریافت که هنوز یک انسان است. درباره تأثیر عقده حقارت بر شکل‌گیری اسطوره‌های قهرمان، می‌توان گفت انسان ابتدایی بر خلاف انسان امروزی، مقهور چنگال نیرومند طبیعت بوده است. زندگی ساده انسان بدوی به دلیل محدودیت دانش و امکانات، پیوسته از جانب طبیعت مورد تهدید واقع می‌شد. از این رو، این انسان در داستان‌های خود اشخاصی آفرید که می‌توانستند در نبرد با طبیعت پیروز شوند و هرگز احساس حقارتی که او در هنگام شکست از طبیعت احساس می‌کرد، تجربه نکنند. این اساطیر و حماسه‌ها، میراثی است که از گذشته به ما رسیده‌اند (اتونی ۱۳۹۱: ۱۵) و شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که اسطوره قهرمان، حاصل عقده‌های واپس‌زده انسان

1. Adler, Alfred (1870-1937)

بدوی و آرزوهای ناشی از حقارت او در برخورد با طبیعت است. به همین سبب، بیشتر قهرمانان اساطیری در جریان این اسطوره‌ها برای اثبات قدرت خویش با موانعی طبیعی روبه‌رو می‌شوند. برای مثال اسفندیار در هفت خان با گرگ‌های نر و ماده، شیر، اژدها و سیمرغ (که در اصل، پرنده‌ای عظیم‌جثه است) می‌جنگد و یا از محیطی سرد و یخ‌بندان عبور می‌کند. رستم نیز با شیر و اژدها می‌جنگد و از کویری گرم و سوزان می‌گذرد. بیژن بر گرازها می‌تازد و بر آنها پیروز می‌شود. هرکول<sup>۱</sup> - قهرمان یونانی - از دوازده خان عبور می‌کند که هشت خان از این دوازده خان موانع طبیعی هستند، مانند کشتن شیر نیمیان، کشتن مار هایدرا، گرفتن گوزن کرینیان و اسب‌های دایامیدیس، کشتن گوزن اریمتوس، کشتن گاو وحشی واقع در کریت، نبرد با اژدهای صد سر و آوردن سگ سه سر به نام سربروس. گیلگمش، قهرمان سومری، نیز از دریا‌های متلاطم و وحشتناکی به نام «آب‌های مرگ» عبور می‌کند. لوفر دلاشو<sup>۲</sup> که کتاب *زبان رمزی افسانه‌ها* را بر مبنای عقاید آدلر نوشت با تأثیر عقده حقارت در به وجود آمدن این اساطیر موافق است و می‌نویسد: «جبران مضاعف احساس حقارت و خواری از طریق روبه‌رو ساختن ضعیف با قوی که در آن ضعیف بر قوی پیروزی گردد ... مصداق و تحقق پیدا می‌کند.» (به نقل از شمیسا ۱۳۸۳: ۲۲۶) اگرچه دلاشو برای گفتهٔ خود شواهدی می‌آورد که با بحث ما منطبق نیست، اما تمایز این گفته با مبحث جاری، تنها در تمایز دیدگاه‌ها است. او از پیروزی ضعیف بر قوی سخن می‌گوید و باید گفت که نبرد قهرمان با موانعی که در اسطوره پیش می‌آید نیز نوعی تقابل ضعیف است با قوی، به عنوان مثال وقتی رستم با اژدها پیکار می‌کند در واقع انسانی در برابر یک نیروی قهار طبیعت قرار می‌گیرد. ما در این بررسی رستمی را در نظر نمی‌گیریم که با تمام خارق‌العادگی خویش، باتمام برتری و «رستم بودن» خود با اژدهایی می‌جنگد بلکه معتقدیم که

1. Heracles

2. Loeffler-Delachaux, Marguerite

مبنای اسطوره قهرمان بر این پایه استوار است که انسانی با تمام انسانیت خویش، در برانداختن یک نیروی عظیم طبیعی می‌کوشد. با توجه به این نوع نگرش است که علت این رویارویی «عقدہ حقارت» به شمار می‌رود و مفاهیمی چون قدرت جسمانی برتر، بهره‌مندی از حمایت پشتیبان و رویین‌تنی مسائلی‌اند که در امتداد موجه جلوه دادن این پیروزی ناباورانه بر عنصر اصلی اسطوره افزوده شده است.

### تحلیل روان‌شناختی مسئله رویین‌تنی در اساطیر

صرف این موضوع که قهرمان بتواند بر تمامی موانع عظیمی که بر سر راه او قرار می‌گیرد، فایق آید و هیچ آسیبی بر او کارگر نیفتد و پشتوانه او در تمامی این پیروزی‌ها قدرت جسمانی فوق‌العاده‌اش باشد، اندکی در نظر مخاطب، نخ نما و تکراری جلوه می‌کند. از سوی دیگر، قهرمانان این اسطوره‌ها وجودی انسانی دارند و خواه ناخواه بخشی از خصایص انسانی را نیز با خود یدک می‌کشند، خصایصی مانند زخم‌پذیری، درد و هرچه محدودیت انسانی آن را دربرمی‌گیرد. قدرت فوق‌العاده به تنهایی نمی‌تواند تمام این ناتوانی‌های انسانی را جبران کند. اگرچه مبالغه در بیان مفاهیم، یکی از خصایص اسطوره است، ولی این برجسته‌سازی در اسطوره باید به نحوی انجام پذیرد که از سوی مخاطب پذیرفته شود. همچنین اگرچه منطق اسطوره با منطق جهان واقع سازگار نیست، اما در برجسته‌سازی اسطوره‌ای هر اقدامی براساس منطقی صورت می‌گیرد. براساس وجود این منطق‌ها است که مردم، دنیای افسانه‌ها را با تمام تعارض خود با جهان واقع درک می‌کنند. در اسطوره نیز هر چرایی پاسخی دارد اما این پاسخ نه تنها باید صبغه افسانه‌ای خود را حفظ کند، بلکه باید روان مخاطب را با خود هماهنگ سازد.

انسان بدوی البته در مرحله‌ای متمدن‌تر از مرحله ساخت اسطوره قهرمان، این موضوع را دریافت و در پی راه حلی برای برطرف ساختن این شکاف از پیکر داستان‌های خود برآمد تا دیگر قدرت تجلی‌یافته او در کالبد قهرمان اسطوره‌اش، در نظر دیگران دروغ یا اغراق به شمار نیاید. ما نیز به واسطه تخیلی معطوف بدان زمان و رخدادها می‌توانیم نتایجی منطقی از آنها اخذ کنیم. (محمودی و دژم ۱۳۹۰: ۱۵۸)

رویین‌تن‌سازی قهرمان از جمله این راه حل‌ها است که به مدد آن، انسان بدوی آسیب‌ناپذیری قهرمان خود را موجه جلوه داد. به واسطه این امر، اسطوره‌های پیشین گسترش قابل توجهی یافتند چراکه این اسطوره‌ها باید چگونگی تبدیل یک انسان به یک رویین‌تن را نیز توضیح می‌دادند و از طرفی دیگر رویین‌تن‌سازی باید به گونه‌ای انجام می‌گرفت که بر قطعیت مرگ خدشه‌ای وارد نکند و دریچه‌ای برای نفوذ مرگ باقی بماند. از این رو، انسان بدوی در قالب این اسطوره‌ها نه تنها باید روند رویین‌تن‌سازی را ناقص انجام می‌داد، بلکه باید چگونگی ناقص ماندن روند رویین‌تنی را نیز شرح می‌داد و همچنین صحنه مرگ قهرمان را مطابق با تغییرات جدید بازسازی می‌کرد.

چنین بر می‌آید که ظهور مسئله رویین‌تنی در بطن اسطوره قهرمان، باعث روی دادن تغییرات عمده‌ای در قالب این اسطوره‌ها شد و در کنار اسطوره قهرمان فصلی جدید به نام اسطوره رویین‌تنان را بنیان نهاد. لذا می‌توان میان اسطوره رویین‌تن و اسطوره اولیه قهرمان، وجوه مشترک بسیاری برشمرد که با تمام تغییراتی که مسئله رویین‌تنی در قالب آنها به وجود آورده است، باز هم نشانی برهم بستری و پیوستگی آغازین این دو اسطوره دارد. شاید یکی از دلایل پیوستگی و گسستگی اسطوره رستم و اسفندیار نیز همین مطلب باشد، یعنی تغییر شکل قهرمان به رویین‌تن که همراه با شخصیت جدید، تغییرات نوینی را نیز بر اسطوره تحمیل می‌کند، اگرچه شباهت‌های مبتنی بر پیوند آغازین، هنوز از جبین اسطوره جدید سترده نشده باشد.

## تحلیل و بررسی نمود پشתיبان در اساطیر قهرمان

قهرمانان اساطیری به رغم قدرت جسمانی فوق‌العاده‌ای که دارند، دارای نواقص و نیازمندی‌های یک انسان معمولی نیز هستند. این موضوع مخاطب را برآن می‌دارد تا برای قهرمانان نیز محدودیت‌ها و ناتوانی‌هایی را تصور کند که جامعه بشری با آن دست به گریبان بوده است. در این زمان نیاز به وجود یک پشתיبان در اسطوره احساس می‌شود، پشתיبانی که بتواند با قدرت ماورای طبیعی خود نواقص طبیعی قهرمان را مرتفع کند، به عنوان مثال (در اساطیر یونان پوزه‌یی دُن<sup>۱</sup> - خدای دریا - از تزئوس<sup>۲</sup>، آتنا<sup>۳</sup> از پرسئوس<sup>۴</sup> و شیرون - آن نیمه انسان و نیمه اسب خردمند - از آشیل<sup>۵</sup> حمایت می‌کردند.) (یونگ ۱۳۷۷: ۱۶۴)

وجود این چنین پشתיبانانی در اساطیر ایرانی نیز به وفور مشاهده می‌شود، حتی مهرداد بهار شخصیت و قدرت رستم را برگرفته از ایندرا، خدای بزرگ هندوایرانی، می‌داند. (رضایی دشت ارژنه ۱۳۸۸: ۶۶) در شاهنامه سیمرغ از زال و خانواده او حمایت می‌کند؛ رخس در طی هفت‌خان همراه رستم است و در نبرد با شیر و ازدها یاریگر او است. در خان دوم نیز هنگامی که رستم از فرط گرما و تشنگی آشفته می‌شود، «میش نیکو سرین» او را به سوی آب هدایت می‌کند. اسفندیار زنجیری دارد که او را از گزند روزگار مصون می‌دارد و به یاری همین زنجیر است که او به ماهیت زن جادو در خان چهارم پی می‌برد.

«یکی نغز پولاد زنجیر داشت  
نهان کرده از جادو آژیر داشت  
به بازوش در بسته بد زردهشت  
به گشتاسب آورده بود از بهشت  
بدان آهن از جان اسفندیار  
نبردی گمانی به بد روزگار

1. Poseidon  
3. Athena  
5. Achilles

2. Theseus  
4. Perseus



بنداخت زنجیر در گردنش بر آن سان که نیرو ببرد از تنش  
زن جادو از خویشان شیرکرد جهانجوی آهنگ شمشیر کرد  
به زنجیر شد گنده پیری تباه سروموی چون برف و رنگی سیاه»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۱۷۹، بیت ۲۱۷-۲۲۵)

کیخسرو نیز مهره‌ای شفافبخش دارد که در شاهنامه نیروی درمانگری این مهره با مداوای زخم‌های گسته‌م جلوه‌گر شده است:

«ز هوشنگ و طهمورث و جمشید یکی مهره بد خستگان را امید  
رسیده به میراث نزدیک شاه به بازوش بر داشتی سال و ماه  
ابر بازوی گسته‌م بر بیست بمالید برخستگیهاش دست...  
دو هفته برآمد بر آن خسته مرد بیپوست و برخاست آزار و درد»  
(همان، ج ۵: ۲۳۳، بیت ۲۴۹۷-۲۵۰۵)

کیخسرو به جز مهره درمانگر، جام گیتی‌نما را نیز در اختیار دارد که بنا بر گفته محمد بن محمود طوسی در *عجایب‌المخلوقات*، این جام در اندیشه مردم دارای اصلی آسمانی بوده است: «بعضی گویند این جام از آسمان آمد و بر بوش اسب مردی افتاد و آن را به کیخسرو داد.» (طوسی ۱۳۸۲: ۳۶۰) مهره کیخسرو، نمود صفت شافی خداوند بوده و جام گیتی‌نمای، جلوه‌ای است از صفت عالم‌الغیبی پروردگار. یونگ درباره نیروهای پشتیبان در اساطیر مربوط به قهرمانان این چنین می‌نویسد: «این شخصیت‌های الهی در حقیقت تجلی نمادین روان کامل [هستند] که ماهیتی فراخ‌تر و غنی‌تر دارند و نیرویی را تدارک می‌بینند که من خویشان فاقد آن است.» (همان‌جا) البته باید به این موضوع نیز توجه کرد که نیروهای پشتیبان در اساطیر ایرانی - همان‌گونه که پیش از این برشمردیم - گاهی به شکل ابزار نمود پیدا می‌کنند اما از آنجایی که برای این ابزار منشأ متفاوتیکی تصور شده و با توجه به گفتار یونگ، هر کدام از این وسیله‌ها جلوه‌ای خاص از روان کامل را در خویشان نمودار می‌سازند و از سوی دیگر، ناتوانی و واماندگی قهرمان را در بخشی از

اسطوره جبران می‌کنند و یاریگر او در جریان اسطوره محسوب می‌شوند، می‌توان این ابزار را نیز جزو پشیمانان به شمار آورد. به هر صورت پشیمانان اساطیر چه شخصیتی حیوانی داشته باشند و چه ابزاری جامد یا الهه‌ای آسمانی باشند در نظر یونگ دارای نقشی شگرف و ویژه هستند و آن یاری رساندن به قهرمان در مسیر انکشاف خودآگاه خویشتن است.

### تحلیل پل رادن درباره دوره تکامل اساطیر قهرمان

پروفسور رادن<sup>۱</sup> در تحول اسطوره قهرمان، ۱۴ دوره را از یکدیگر متمایز کرده است: حيله‌گری، سگ‌تازی، شاخ قرمز و دوقلوها. «این تحولات بیانگر کوشش ما برای حل مشکلات بالندگی مان به یاری خیال‌پردازی درباره افسانه ابدی است.» (یونگ ۱۳۷۷: ۱۶۵) «اولین دوره، یعنی دوره حيله‌گری مربوط می‌شود به ابتدایی‌ترین دوره زندگی. شخصیت حيله‌گر زیر سلطه امیال خود قرار دارد و وضعیت روحی یک کودک را دارا است و از آنجایی که هدفی جز ارضای ابتدایی‌ترین نیازهای خود ندارد، بنابراین بی‌رحم، بدبین و بی‌احساس است. (همان‌جا) شخصیت دوم سگ‌تازی است (بومیان اغلب او را به هیئت گرگ نشان می‌دهند) که او هم مانند حيله‌گر ابتدا به شکل حیوان است و پیش از آنکه به هیئت کامل انسانی درآید، آفریننده فرهنگ می‌شود. (همان: ۱۶۷) شاخ قرمز که سومین مرحله از شخصیت‌های قهرمانی است، شخصیتی مبهم دارد ... او کهن‌الگوی قهرمانی است که از آزمون‌هایی مانند سواری یا جنگ سربلند بیرون می‌آید. (همان‌جا) این بخش از تحول اسطوره قهرمان را می‌توان با اسطوره زال مطابقت داد. اسطوره دوقلوها آخرین دوره تکامل اساطیر قهرمانان به شمار می‌رود. دوقلوها اساساً موجوداتی بشری هستند و شخصیتی واحد

1. Radin, paul (1883-1959)

دارند. آنها در شکم مادر خود یکی بوده‌اند و به هنگام تولد از یکدیگر جدا شده‌اند و چون همواره به یکدیگر وابسته‌اند گرچه دشوار می‌نماید، اما لازم است دوباره یکی شوند. این دو کودک بیانگر دو چهره طبیعت انسانی هستند: یکی فلش<sup>۱</sup> «گوشت، تن، جسم و شهوت» است؛ که بردبار، ملایم و بدون ابتکار است و دیگری استامپ<sup>۲</sup> «ریشه، بیخ، بن، کنده و...» است که پویا است و همواره آماده عصیانگری. در پاره‌ای از داستان‌های مربوط به دوقلوها این دو شخصیت تا آنجا تحول پیدا کرده‌اند که یکی نمایانگر درون‌گرایی است که نیروی اصلی‌اش به توان اندیشه وابسته است و دیگری نمایانگر برون‌گرایی یعنی مرد عمل و کارهای بزرگ برای زمانی دراز است. این دو قهرمان شکست ناپذیرند. (همان: ۱۶۸) با مطالعه شخصیت رستم و اسفندیار در شاهنامه، می‌توان گفت که اسطوره مربوط به این دو قهرمان، مطابق با «دوره دوقلوها» در تقسیم‌بندی رادن است. اگرچه آنها همچون دوقلوهایی افسانه «وبنه باگوها»<sup>۳</sup> از یک مادر زاده نشده‌اند، اما توجه به تشابهاتی که میان هفت‌خان رستم و اسفندیار وجود دارد، پیوند این دو قهرمان را نزدیک‌تر می‌نماید. گویی اسطوره این دو قهرمان، صورت متمدن‌تر و تکامل یافته‌تر افسانه دوقلوها است.

### مقایسه هفت‌خان رستم و اسفندیار و پیوند شخصیت آن دو با شخصیت دوقلوها در تقسیم‌بندی رادن

در میان هفت‌خان رستم و هفت‌خان اسفندیار، تشابهات و همانندی‌هایی مشاهده می‌شود. از این موارد، می‌توان به همانندی رویدادهای خان سوم و چهارم در هر

1. flesh  
3. Winnebago

2. stump

دو هفت‌خان اشاره کرد؛ از بارزترین نمودهای این شباهت، می‌توان رسیدن دو قهرمان در خان چهارم به دشتی فراخ و تنبور نواختن در کنار چشمه آب را ذکر کرد. به طوری که محتوای سرود هر دو قهرمان نیز شباهتی بسیار باهم دارد. فردوسی در توصیف فضای خان چهارم و تنبور نوازی رستم در این خان می‌سراید:

«درخت و گیا دید و آب روان  
چو چشم تذروان یکی چشمه دید  
یکی غرم بریان و نان از برش  
چنان چون بود جای مرد جوان  
یکی جام زرین بر او پر نیند  
نمکدان و ریچال گرداندرش...  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۲: ۹۷، بیت ۳۹۸-۴۰۰)

فرد آمد از باره زین برگرفت  
نشست از بر چشمه فرخنده پی  
ابا می یکی نیز طنبور یافت  
تہمتن مرآن را به بر در گرفت  
که آواره و بد نشان رستم است  
همه جای جنگست میدان اوی  
همه جنگ با شیر و نر ازدهاست  
می و جام و بویا گل و میگسار  
همیشه به‌جنگ نهنگ اندر است  
به غرم و به نان اندر آمد شگفت  
یکی جام زر دید پر کرده می  
بیابان چنان خانه سور یافت  
بزد رود و گفتارها برگرفت  
که از روز شادیش بهره غم است  
بیابان و کوه است بستان اوی  
کجا ازدها از کفش نارهاست  
نکردست بخشش ورا کردگار  
وگر با پلنگان به جنگ اندراست»  
(همان، ج ۳: ۹۷ و ۹۸، بیت ۴۰۲-۴۱۰)

در توصیف فضای خان چهارم و تنبور نوازی اسفندیار نیز می‌خوانیم که:

«یکی بیشه‌ایی دید همچون بهشت  
ندید از درخت اندر او آفتاب  
فرد آمد از بارگی چون سزید  
یکی جام زرین به کف برنهاد  
همان‌گاه تنبور را برگرفت  
همی‌گفت بد اختر اسفندیار  
نیند جز از شیر و نر ازدها  
تو گفتی سپهر اندر او لاله کشت  
به هر جای برچشمه‌ای چون گلاب  
ز بیشه لب چشمه‌ای برگزید  
چو دانست کز می دلش گشت شاد  
سراییدن و ناله اندر گرفت  
که هرگز نیند می و میگسار  
ز چنگ بلاها نیابد رها

نیابد همی زین جهان بهره‌ای به دیدار فرخ پریچه‌های  
بیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهره دل گسل  
ببالا چو سرو و چو خورشید روی فروهشته از مشک تا پای موی»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۳: ۱۷۸، بیت ۱۹۷-۲۰۶)

هر دو قهرمان، در مقاطعی به خصوص در پایان داستان، دچار عجز و ناتوانی می‌شوند. آنها با مشاهده سایه مرگ در بالای سر خود، آه سرد سر می‌دهند و کار خود را عبث می‌پندارند. اسفندیار وقتی «دژ رویین» را می‌بیند، شگفت زده می‌شود:  
«چنین گفت کاین را نشاید ستد بد آمد به روی من از راه بد  
دریغ این همه رنج و پیکار ما پشیمانی آمد همه کار ما»  
(همان، ج ۳: ۱۹۱، بیت ۴۳۷ تا ۴۳۸)

رستم نیز در مصاف با دیو سپید، لحظاتی مضطرب و نگران می‌شود، می‌ترسد و نشیب خود را می‌بیند:

«سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ساعد ز آهن کلاه  
ازو شد دل پیل تن پر نهیب بترسید کامد بتنگی نشیب»  
(همان، ج ۲: ۱۳۸۴: ۱۰۷، بیت ۵۸۴-۵۸۵)

«به دل گفت رستم گر امروز جان بماند به من زنده‌ام جاودان»  
(همان، ج ۲: ۱۰۷، بیت ۵۹۰)

«تقابلی بین رستم و اسفندیار در خان دوم و ششم می‌بینیم؛ بدین‌گونه که رستم از راهی گرم و سوزان می‌گذرد حال آنکه اسفندیار از راهی سرد و یخبندان گذر می‌کند.» (نعمت زاده ۱۳۸۵: ۲۴)

با توجه به این مطالب می‌توان گفت که «رستم و اسفندیار... از دید نمادشناسی اسطوره دو نیمه از یک تن یا دو پاره از یک نماد [هستند] و هریک از آن دو باز بسته به دیگری است» (کزازی ۱۳۶۶: ۵۲۴) و حتی می‌توان نتیجه گرفت شخصیت رستم و اسفندیار مکمل همدیگر هستند، گویی آن دو همانند دوقلوهای اسطوره‌ی وینه باگوها، بیانگر دو چهره طبیعت انسانی و یا حتی فراتر از این، بیانگر دو جنبه

شخصیت برون‌گرایی و درون‌گرایی هستند. (کلاهیجان و پناهی ۱۳۹۳: ۲۴۰) به بیانی دیگر، رستم نمود فلش، گوشت، تن، جسم، شهوت و مربوط به نهاد است و مانند او بردبار، ملایم و بدون ابتکار عمل می‌نماید و اسفندیار نیز نمود استامپ، ریشه، بیخ، بن، کنده و... که پویا و عصیانگر است. «اسفندیار در هفت‌خان دم‌غنیمتی نیست؛ هدف را گم نمی‌کند. بی‌اغماض، صریح و قاطع لحظه‌ای درنگ ندارد و حواس وی، جمع است حال آنکه در هفت‌خان رستم، آنچه از پنج‌خان نخستین رستم می‌بینیم، تسلیم بودن در برابر تقدیر است؛ او هیچ‌گونه چاره‌ای نمی‌اندیشد؛ تسلیم محض است و عوامل بیرونی به یاری‌اش می‌شتابند و در بیشتر موارد نیازمند یاری خدا و کمک او است. در اغلب موارد شخصیتی عجول، حواس پرت و دم‌غنیمتی، فعلی‌نگر و خشونت طلب است و رفتارش به دور از رادی و دادگری است.» (نعمت زاده ۱۳۸۵: ۲۵) رستم در این مراحل هفت‌گانه در کباب‌کردن گوران و خوردن و خفتن به‌گاه و بی‌گاه و خشم‌گرفتن و عصبانی شدن، افراط می‌کند و چنین می‌نماید که اسیر خور و خواب و خشم و شهوت است.» (همان: ۲۴) در حالی که اسفندیار در هفت‌خان روحیه‌ای تعالی‌جو، آینده‌نگر، هدفمند و ناموس‌خواه دارد و رفتارهایش به هنجار و متعادل و مطابق آیین رای و خرد است.» (همان: ۲۵) او در مسیر هفت‌خان پشوتن را به همراه دارد و همواره پیش از عمل با او مشورت می‌کند. «پشوتن در داستان نماد فرزاندگی و بیدار دلی است» (کزازی ۱۳۶۶: ۵۱۹) و یا به اصطلاح روان‌شناسی خود‌قهرمان می‌باشد که عبارت است از عنصر عقل، شعور و منطق. این موارد ما را بر آن می‌دارند تا رستم را نماد برون‌گرایی بدانیم و اسفندیار را در جریان این اسطوره نمود شخصیت درون‌گرا به شمار آوریم. این دو قهرمان، سکون ناخودآگاه را در می‌نوردند و از تمایلات واپس‌گرایانه بازگشت به دوران خوش کودکی و زیر سلطه‌ی مادر رهایی می‌یابند. (یونگ ۱۳۷۷: ۱۷۶) آنها در طی مسیر هفت‌خان به شناخت خودآگاه فردی نایل می‌شوند و بر ضعف‌ها و توانایی‌های خود آگاهی

می‌یابند؛ با سایه روان خویش برخورد می‌کنند و آن را می‌شناسند و آنگاه که دیگر تمام موانع را پیموده‌اند، به ایستگاه مرگ می‌رسند، ایستگاهی که یونگ آن را «سرآغاز دوران پختگی» می‌نامد. (یونگ ۱۳۷۷: ۱۴۴) گویی هنگام یکی شدن دوقلوها فرا رسیده است. برای اینکه این روان‌های از هم گسیخته و پیوسته و دوگانه باهم پیوند یابند، لازم است که دوگانگی از میان برخیزد، شهوت و خرد به هم بپیوندند و یکی شوند تا بتوانند به نمود روان کامل تبدیل گردند. پس آن دو با هم روبه‌رو می‌گردند تا در جریان نبرد، درهم تنیده شوند و در وجود هم انحلال یابند. در *شاهنامه* بهانه این رویارویی را قدرت طلبی ظاهری اسفندیار و غرور رستم و تقلای وی برای حفظ قدرت فراهم می‌آورد. بیشتر محققان شاهنامه‌پژوه، نبرد اسفندیار با رستم را محصول قدرت‌طلبی اسفندیار می‌دانند؛ درحالی‌که این نبرد به سبب حس انتقامی بود که روان اسفندیار در مقابل بی‌مهری پدر، در وجود او بیدار می‌کرد. می‌توان گفت قدرت‌طلبی اسفندیار در این داستان ظاهری است و انگیزه‌های آن هیچ سنخیتی با آنچه در نهایت از او سر می‌زند ندارد.

«رستم پهلوانی است که برای او همه ارزش‌های پهلوانی، همه آنچه سالیان بسیار با آن زیسته است و بدان نازیده است در «نام» گرد می‌آید، در چشم او نام برتر از هر چیز است. بیشترین بیم و پروای او از آن است که نامش به ننگ باز گردد و «در جهان از او بوی و رنگ نماند». تن به بند اسفندیار دادن نام او را می‌شکند و با شکست نام، رستم خود در هم می‌شکند از بن فرو می‌ریزد؛ یکسره خود را می‌بازد. رستم بی‌نام، دیگر رستم نیست. مرگ فرهنگی و پهلوانی رستم در بی‌نامی است.» (کزازی ۱۳۶۶: ۵۲۰) در این هنگام است که از نظر روان‌شناسی فردی، تلاش در جهت حفظ قدرت از جانب فرد صورت می‌گیرد و رستم در برابر درخواست اسفندیار، مغرورانه می‌خروشد:

«که گوید برو دست رستم ببند      نبندد مرا دست چرخ بلند  
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش      به گرز گرانش بمالم دو گوش  
مرا خواری از پوزش و خواهش است      وزین نرم گفتن مرا کاهش است»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۲۶۲-۲۶۳، ۷۵۲)

بنابراین، با مرگ اسفندیار که زمینه‌ساز مرگ رستم نیز می‌شود، روان خام و گسسته‌آدمی که در وجود آن دو نمود یافته بود، در سرزمین پختگی گام می‌نهد و به روان کامل مبدل می‌گردد.

کشته شدن اسفندیار به دست رستم می‌تواند با کشته شدن یکی از چهار نگه دارنده زمین به دست دوقلوها برابری کند. چرا که اسفندیار، به عنوان یکی از چهار شخص مقدس در آیین زردشتی تلقی می‌گردد. بنابر گزارش *زراتشت‌نامه*: گشتاسب با میانجی‌گری زردشت، برآورده گشتن چهار آرزوی خود را از اهورامزدا می‌خواهد؛ یکی آنکه جای خود را در آن جهان از پیش ببیند؛ دیگر آنکه احوال جهان از آشکار و نهان بر وی گشوده گردد؛ سوم آنکه هیچ سلاحی بر وی کارگر نیافتد و چهارم زندگی جاویدان. زردشت در پاسخ گشتاسب می‌گوید که از این چهار آرزو یکی را برای خود برگزیند و سه آرزوی دیگر را برای سه تن دیگر از اطرافیان خود. گشتاسب آرزوی نخستین را برای خود، دومین را برای جاماسب، سومین را برای اسفندیار و چهارمین را برای پشتون برمی‌گزیند. سپس زردشت به گشتاسب می‌دهد و گشتاسب سه روز به خواب می‌رود و جای خود را در بهشت می‌بیند. به جاماسب بوی می‌دهد و جاماسب همه دانش‌ها را در می‌یابد. به پشتون شیر می‌دهد و او پس از آشامیدن آن جاویدان می‌گردد و سرانجام به اسفندیار یک دانه انار می‌دهد و پس از خوردن آن تن او چون سنگ روی سخت می‌گردد. (اسلامی ندوشن ۱۳۹۰: ۱۴۷-۱۴۸) اگرچه پژوهشگران از این موضوع در بیان علت رویین‌تنی اسفندیار بهره می‌برند اما با توجه به روایت فوق، می‌توان گفت که اسفندیار جزو چهار مردی است که از جانب زردشت و اهورامزدا مورد عنایت قرار می‌گیرند. از



سوی دیگر در شاهنامه اسفندیار خود این چهار تن را مایه آرامش جهان پس از دوره پراشوب کی کاووس معرفی می‌کند:

«زمین زو سراسر پر آشوب بود  
کنون مایه‌دار تو گشتاسب است  
نشسته به یک دست او زردهشت  
به دیگر پشتون گو نیک مرد  
به پیش اندرون فرخ اسفندیار  
دل نیک مردان بدو زنده شد  
پر از خنجر و غارت و چوب بود  
به پیش وی اندر چو جاماسب است  
که با زند و اوست آمدست از بهشت  
چشیده زگیتی بسی گرم و سرد  
کزو شاد شد گردش روزگار  
بد از بیم شمشیر او بنده شد»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۲۷۱-۲۷۲، بیت ۸۹۱-۸۹۶)

در شاهنامه، اسفندیار به عنوان مبلغ دین زردشتی نیز معرفی شده است. از این رو، می‌توان او را شخصیت مقدسی به شمار آورد. در پایان اسطوره، رستم نیز همانند دوقلوها برای کشتن این شخصیت مقدس، تاوانی بس گران می‌پردازد تاوانی به سنگینی مرگ خویش و نابودی دودمان نیرمی.

### اسفندیار و عقده کمبود محبت

بررسی شخصیت اسفندیار در شاهنامه نشان می‌دهد روان این پهلوان آکنده از عقده‌هایی است که بر اثر بی‌مهری و بدعهدی خانواده او ایجاد شده‌اند. وابستگی عاطفی میان او و خانواده‌اش بسیار کم رنگ است. او هرگز از جانب خانواده به خاطر کارکردهای مثبت خویش مورد تشویق و قدردانی قرار نمی‌گیرد؛ برعکس به پاس آن همه دلاوری و از خودگذشتگی که برای شکست تورانیان از خود نشان می‌دهد، با بدگویی گرزم گرفتار بند آهنین گشتاسب می‌شود. بی‌مهری پدر، تأثیری مخرب در روان شاهزاده رویین‌تن برجای می‌گذارد. ناخشنودی او از کرده پدر در شکوه‌ای که نزد جاماسب می‌کند، آشکار است:

«مرا بند کردند بر بی‌گناه همانا گه رزم فرزند شاه  
چنین بود پاداش رنج مرا به آهن بیاراست گنج مرا  
کنون همچین بسته باید تنم به یزدان گوی منست آهnm  
که برمن ز گشتاسب بیداد بود ز گفت گرزم اهرمن شاد بود  
مبادا که این بد فرامش کنم روان را به گفتار بیهش کنم»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۱۴۹، بیت ۲۱۳-۲۱۷) ۰

اسفندیار دو خواهر دارد که در دو سالی که در بند است، هیچ یادی از او نمی‌کنند. او از آنها رنجیده خاطر است و این چنین شکوه سر می‌دهد که:

«چنین پاسخ آوردش اسفندیار که من بسته بودم چنین زارو خوار  
نکردند ایشان زمن هیچ یاد نه برزد کس از بهر من سرد باد  
چه گویی به پاسخ که روزی همای زمن کرد یاد اندراین تنگ جای  
دگر نیز پرمایه به آفرید که گفتمی مرا در جهان خود ندید»  
(همان، ج ۶: ۱۵۰، بیت ۲۳۲ - ۲۳۵)

اسفندیار ۳۸ برادر دارد. بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که انسان در هنگام گرفتاری چشم یاری از سوی اطرافیان، به خصوص برادران خویش داشته باشد. ولی هیچ‌کدام از آنها یادی از او نمی‌کنند. اعتراض اسفندیار در مقابل رفتار برادران نشان می‌دهد که آنها نیز انتظارات عاطفی او را برآورده نساخته‌اند؛ گویی بود و نبود اسفندیار برای آنها تفاوت چندانی نداشته است. این ارتباط سرد میان اعضای خانواده باعث می‌شود اسفندیار رویین‌تن هنگام شنیدن خبر مرگ برادرانش، احساس تأسف خود را سرکوب کند:

«چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین برادر بدم نامدار  
همه شاد با رامش و من به بند نکردند یاد از من مستمند  
اگر من کنون کین بسیچم چه سود کزیشان برآورد بدخواه دود»  
(همان، ج ۶: ۱۵۰، بیت ۲۴۱ - ۲۴۳)

یاد فرشیدورد تنها کسی که اسفندیار از او وفا دیده است، باعث دگرگون شدن

اسفندیار و پذیرفتن سخنان جاماسب از جانب او می‌شود:

«بدو گفت کای پهلوان جوان  
چه گویی کنون کار فرشیدورد  
به هر سو که بودی به رزم و به بزم  
چو آواز دادش ز فرشیدورد

اگر تیره گردد دلت با روان  
که بود از تو همواره با داغ و درد  
پر از درد و نفرین بدی بر گرزم...  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۱۵۰، بیت ۲۴۶ - ۲۴۸)

دلش گشت پرخون و جان پر ز درد...  
(همان: بیت ۲۵۱)

سپهبد سوی آسمان کرد روی  
تو دانی که از خون فرشیدورد

چنین گفت کای داور راست‌گوی  
دلم گشت پرخون و رخساره زرد»  
(همان، ج ۶: ۱۵۳، بیت ۲۸۱ - ۲۸۰)

هنگامی که سخن از مهر و وفای فرشید ورد می‌رود اسفندیار، بی‌درنگ تغییر رویه می‌دهد و نبرد با ارجاسب را می‌پذیرد. گویی وجود افسرده و منجمد اسفندیار جویای کورسویی از محبت است و بهره‌مندی از این اندک ذره مهر و وفا اشتیاق به فعلیتی دوباره را در وجود او زنده می‌کند. هیجان روانی اسفندیار در برابر ذکر وفای فرشیدورد که در رفتار او نیز بازتاب پیدا می‌یابد، حکایت از وجود عقده‌هایی است که در روان اسفندیار شکل گرفته‌اند. روان رنجیده رویین‌تن تنها نیازمند توجهی محبت‌آمیز از سوی خانواده است تا دوباره التیام یابد اما افسوس که او هرگز چنین توجهی را در طول زندگی خویش تجربه نمی‌کند.

«آغاز حرکت رستم به سوی هفت‌خان با مراسم ساده و کاملاً عاطفی و معمول خداحافظی زال و رودابه با رستم همراه است. همه نگران‌اند و نگرانی پدر و مادر کاملاً طبیعی است:

«بیامد پر از آب رودابه روی  
همی زار بگریست دستان به روی»  
(همان، ج ۲: ۹۰، بیت ۲۷۳)

گفته‌های کوتاه رستم که این راه را با میل خویش (هوای نفس) برنگزیدم و قسمت روزگار است؛ غمگین نباشید و امیدتان به خدا باشد جو پر احساسی را به وجود می‌آورد. این یکرنگی و خلوص را در رستم و خانواده جهان پهلوان به

وضوح می‌بینیم، اما مشابه آن متأسفانه در دستگاه قدرت و حکومت گشتاسب دیده نمی‌شود.» (نعمت زاده ۱۳۸۵: ۲۴-۲۵)

اسفندیار پس از پشت سر گذاشتن دشواری‌های هفت‌خان و آوردن خواهران خویش از بند ارجاسب، دوباره با بدعهدی پدر روبه‌رو می‌شود. او از بی‌مهری پدر، خاطرهای تلخ در ذهن دارد. بدعهدی دوباره گشتاسب بهانه‌ای می‌شود برای زنده شدن دوباره این تلخ‌کامی‌ها در ذهن اسفندیار و تحریکی برای عقده‌های پیشین. اسفندیار اعتراض خود را بارها با گله و شکایت به جاماسب، مادر و پدر آشکار می‌کند. او قهر می‌کند خشم می‌گیرد و تهدید می‌کند. اما هیچ‌یک از افراد خانواده و اطرافیانش، پیام اصلی اعتراضات او را درک نمی‌کنند. او نیاز خویش را بارها فریاد می‌کند ولی این فریاد، هرگز شنیده نمی‌شود. او فردی است که خود را همچون ابزاری در دست پدر یافته است. ابزاری که تنها زمانی سودمند تلقی می‌شود که پدر سخت‌نیازمند از مهلکه رهاندن خویش باشد.

روان اسفندیار در این مرحله در می‌یابد که حتی با تهدید نیز خواسته خویش را به دست نمی‌آورد. حالا دیگر لحظه انتقام است. گام نهایی که افراد دارای عقده‌های سرکوب‌گشته و ناموفق به آن دست می‌یازد. طبیعی است که برای انتقام، نقطه ضعف طرف مقابل ارزیابی شود و گزینه مهم و حیاتی او مورد هدف قرار گیرد. اسفندیار پدر را می‌شناسد و خوب می‌داند که تاج و تخت و مقام و منزلت گزینه‌ای است که او به آن دلبسته است و درست همان گزینه‌ای است که باعث نادیده انگاشتن اسفندیار می‌شود. پس برای ضربه زدن به پدر، به سوی تخت و تاج او هجوم می‌آورد. رابطه پدر با او به قدری بی‌عاطفه تصویر شده که هنگامی که پی می‌برد اسفندیار خواهان تاج و تخت است، جویای قتلگاه او می‌شود و او را به کام مرگ می‌فرستد.

یکی از ساختارهای روانی انسان بر اساس تقسیم‌بندی فروید، فراخود است. این بخش از روان، مخزن معیارهای اخلاقی ذهن انسان است. هنگامی که انسان

عملی متضاد با معیارهای اخلاقی ثبت شده در این بخش انجام می‌دهد، فراخود به وسیله عذاب وجدان او را تنبیه می‌کند و هنگامی که فرد عملی مطابق با معیارهای مزبور انجام می‌دهد، این بخش از روان با احساس غرور به انسان پاداش می‌دهد. فراخود اسفندیار نمی‌تواند فرمان پدر مبنی بر اسارت رستم را بپذیرد. لذا او در آغاز با این خواسته به مخالفت می‌پردازد و تلاش می‌کند تا پدر را از این خواسته منصرف کند:

«چنین پاسخ آوردش اسفندیار  
همی دور مانی ز رسم کهن  
تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد  
چه جویی نبرد یکی مرد پیر  
زگه منوچهر تا کیقباد  
نکوکارتر زو به ایران کسی  
همی خواندندش خداوند رخس  
نه اندر جهان نامداری نواست  
اگر عهد شاهان نباشد درست  
که ای پره‌نر نامور شهریار  
براندازه باید که رانی سخن  
از آن نامداران برانگیز گرد  
که کاووس خواندی ورا شیر گیر  
دل شهریاران بدو بود شاد  
نبودست کاورد نیکی بسی  
جهانگیر و شیر اوژن و تاجبخش  
بزرگ است و با عهد کیخسرو است  
نباید ز گشتاسب منشور جست»  
(فردوسی ۱۳۸۴، ج ۶: ۲۲۵، بیت ۱۱۷-۱۲۵)

اسفندیار دیگر دریافته است که وعده‌های پدر، بهانه‌ای بیش نیستند:

«سپهد بروها پر از تاب کرد  
تو را نیست دستان و رستم به کار  
دریغ آیدت جای شاهی همی  
مرا از جهان دور خواهی همی»  
(همان: ۲۲۶، بیت ۱۳۸-۱۴۰)

این یعنی متلاشی شدن پیوندهای انسانی و سرکوب کامل غریزه نیاز به محبت از طرف دیگران. اکنون روان اسفندیار آکنده از عقده‌ها و غرایز سرکوب‌شده‌ای است و پهلوان در می‌یابد که هرگز نمی‌تواند جایی در قلب پدر داشته باشد؛ چرا که پدر را بر مرگ خویش خشنود می‌بیند. اسفندیار که از بهانه پدر به خشم آمده

است، تصمیم می‌گیرد با به بند کشیدن رستم راه بهانه را بر پدر ببندد. او به روین تن بودن خود پشت گرم است و اندیشه مرگ را نمی‌پذیرد. از سوی دیگر او برای کشتن رستم نمی‌رود و در ذهن خود لابد چنین می‌اندیشد که من رستم را نمی‌کشم و تنها او را به بند می‌کشم. پدر اگر این بار نیز بدعهدی کند و مرا خوار نماید، رستم را آزاد می‌کنم و تاج و تخت را به تلافی تمام بدعهدی‌ها، بی‌مهری‌ها و رنج‌هایی که بر من روا داشته است به زور از او می‌ستانم (کاری شبیه یک کودتا!) در واقع اسفندیار این اندیشه را برای توجیه عمل خویش، در برابر سرزنش‌های فراخود، در ذهن می‌پروراند. اما روال داستان نشان می‌دهد که عقده‌های واکوفته و سرکوب‌گشته دیگر با قدرتی بس خشم‌آگین فوران کرده‌اند به طوری که دیگر فراخود نیز در برابر آنها ساکت گشته و علم تسلیم می‌افرازد.

با توجه به مطالبی که ارائه شد، می‌توان گفت: برعکس تصویری که اکثر آثار و پژوهش‌ها از مرگ اسفندیار ترسیم کرده‌اند او کشته حرص خویش به تاج و تخت نگشت بلکه او کشته حرص پدر و غرایز و بغض‌های چنبره زده در روح و روان خود شد که تنها تشنه جرعه‌ای محبت و قدردانی بود.

### نتیجه

شاهنامه فردوسی اثر سترگ حماسی، هنری و ادبی است که از زوایای مختلف می‌توان به تحلیل و بررسی آن پرداخت. روان‌شناسی یکی از علوم تازه‌ای است که می‌توان با کمک آن برداشت و تأویل‌های نو و بکری را از شاهنامه اخذ کرد. روشن است که پهلوانان بنام شاهنامه، اسطوره قهرمان‌هایی هستند که انسان‌ها در بستر تاریخ برای توجیه کارکرد و معتقدات و باورهای مختلف خود آنها را آفریده‌اند. شخصیت یا قهرمان‌هایی که پا در زمین دارند و سر به آسمان می‌سایند. در طبقه‌بندی

و تحلیل روان‌شناختی، غالب این قهرمانان، با همدیگر شباهت‌های فراوان دارند و حتی کارکرد و خویشکاری‌های<sup>۱</sup> شبیه به هم نیز در افعال و اعمال آنها دیده می‌شود، مثال محسوس این امر هفت‌خانی است که رستم و اسفندیار هر دو از آن می‌گذرند. از منظر علم روان‌شناسی، اسطوره قهرمان‌ها شخصیت‌هایی هستند که انسان برای جنگ و غلبه بر عنصر چیره طبیعت و محیط ابداع کرده‌اند و بشر ضعف و ناتوانی خود را از طریق آفرینش این رویین‌تنان شکست‌ناپذیر تسکین می‌دهد. شباهت کارکرد و سیمای رستم و اسفندیار به حدی است که طبق تحقیق رادن آنها را می‌توان زاده‌دوره تکاملی در «دوقلویی بشر» شناخت با این تفاوت که رستم نماد برون‌گرایی است و اسفندیار نماد درون‌گرایی. از منظر روان‌شناسی این دو پهلوان نقطه تمایز و متفاوتی نیز دارند و آن در اقبال و توجه یا عدم توجه از طرف خانواده هردو پهلوان است، از این حیث رستم به شدت مورد مهر و محبت پدر و اطرافیان قرار می‌گیرد ولی اسفندیار از این موهبت محبت خویشاوندان بالاحص پدر محروم است و همین عقده کمبود محبت، اسفندیار را با اغوا و اغفال پدر به نابودی می‌کشاند.

آدلر بر آن بود اثبات کند که پیشرفت انسان در تاریخ به سبب عقده حقارت او بوده است. این عقده حقارت و مبارزه انسان با آن خود را در داستان‌های اساطیری نشان می‌دهد که در آنها انسان امتحان‌ها (خان‌ها) و گردنه‌های سختی را پشت سر می‌گذارد. رویین‌تنی که مفهوم آسیب‌ناپذیری بشر در مقابل طبیعت را بازگو می‌کند در واقع شاهد مثال دیگری است بر نظر آدلر. در تحلیل دیگر چنانکه گفته شد، می‌توان نظر پل رادن را درباره داستان رستم و اسفندیار پذیرفت و این داستان را متعلق به دوره دوقلوها دانست. در این تحلیل رستم نماد برون‌گرایی و تن است و اسفندیار نماد درون‌گرایی و ریشه. برای اثبات این نظر می‌توان به وجود عقده

کعبود محبت در وجود اسفندیار اشاره کرد. پدر جاه طلب او گشتاسب، او را تشنه جاودان محبت نگه می‌دارد و او در نهایت، هستی و متاع آن را هیچ می‌انگارد و جان خود را در این راه فدا می‌کند. در مقابل رستم قرار دارد که به سبب دریافت محبت و توجه مناسب از والدین و اطرافیان، قله‌ها و خان‌های سخت را فتح می‌کند.

## کتابنامه

- قرآن کریم.
- اتونی، بهروز. ۱۳۹۱. «دبستان نقد اسطوره‌شناختی بر بنیاد کهن نمونه نرینه روان (آئیموس)». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب. س. ۸. ش ۶. اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۹۰. *داستان داستان‌ها*. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- بهار، مهرداد. ۱۳۶۲. *پژوهشی در اساطیر ایران*. تهران: توس.
- بهرامی، مهین. ۱۳۷۰. *روان‌شناسی فردی آلفرد آدلر*. ترجمه حسن زمانی شرفشاهی. تهران: تصویر.
- بیدمشکی، مریم. ۱۳۸۶. «درنگی بر داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه». رشد. ش ۸۴.
- رضایی دشت ارژنه، محمود. ۱۳۸۸. «جابه‌جایی و دگرگونی اسطوره رستم در شاهنامه». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب. س ۵. ش ۱۷.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۸۳. *نقد ادبی*. تهران: فردوس.
- طوسی، محمدبن محمود. ۱۳۸۲. *عجایب المخلوقات*. به کوشش منوچهر ستوده. تهران: علمی و فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۴. *شاهنامه* (براساس نسخه چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- فروید، زیگموند. ۱۳۶۸. *مفهوم ساده روان‌کاوی*. ترجمه فریده جواهر کلام. تهران: مروارید.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۶۶. «نبرد ناسازها در داستان رستم و اسفندیار». چیستا. ش ۴۵ و ۴۶.
- کلاهیچیان، فاطمه و لیلا پناهی. ۱۳۹۳. «روان‌شناسی شخصیت کاووس در شاهنامه». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب. س ۱۰. ش ۲۷.



س ۱۳- ش ۴۸ - پاییز ۹۶ — تحلیل روان‌شناسی اسطوره قهرمان و رویین تنی در داستان... / ۲۹۳

محمودی، خیر الله و مهرنوش دژم. ۱۳۹۰. «بررسی روان‌شناسانه رؤیاهای شاهنامه». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب. س ۷. ش ۲۴.

منصور، محمود. ۱۳۴۳. احساس کهنتری. تهران: آسیا.

ناصری، ناصر. ۱۳۸۲. «بازتاب هفت‌خوان در ادبیات فارسی». نشریه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی. ش ۱.

نعمت زاده، محمد تقی. ۱۳۸۵. «دو هفت‌خان». رشد. ش ۷۸.

وجدانی، فریده. ۱۳۸۴. «تأملی دیگر در رویین تنی اسفندیار». رشد. ش ۷۳.

یونگ، کارل گوستاو. ۱۳۷۷. انسان و سمبول‌هایش. ترجمه محمود سلطانیه. تهران: جامی.

Archive of SID

## References

*Holy Qor'ān.*

Bahār, Mehrdād. (1983/1362SH). *Pažūhešī dar asātīr-e īrān*. 5<sup>th</sup> ed. Tehrān. Tūs.

Bahrāmī, Mahīn. (1991/1370SH). *Ravān-šenāsī-ye fardī-ye alfred adler (Individualpsychologie in der schale)*. Tr. by Hasan Zamānī Šarafšāhī. Tehrān: Tasvīr.

Bīdmeškī, Maryam. (2007/1386SH). "Darangī bar dāstān-e rostam va esfandiyār dar šāhnāme". *Rošd*. No. 84.

Eslāmī Nodūšan, Mohammad Alī. (2005/1390SH). *Dāstān-e dāstān-hā*. Tehrān: Sahāmī-ye Entesār.

Etūnī, Behrūz. (2012/1391SH). "Dabestān-e naqd-e ostūre-šenāxtī bar bonyād-e kohan nemūne-ye narīne-ye ravān (ānīmūs)". *Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature*. Islamic Azad University- South Tehran Branch. Year 8. No. 6.

Ferdowsī, Abolqāsem. (2005/1384SH). *Šāhnāme (Bar asās-e nosxe-ye čāpp-e moskow)*. With the Effort of Sa'īd Hamīdiyān. Tehrān: Qatre.

Freud, Sigmund. (1989/1368SH). *Mafhūm-e sāde-ye ravān-kāvī (The question of lay analysis)*. Tr. by Farīde Javāher kalām. Tehrān: Morvārīd.

Jung, Carl Gustav. (1998/1377SH). *Ensān va Sambol-hā-yaš (Man and his symbols)*. Tr. by Mahmūd Soltānīye. Tehrān: Jāmī.

Kazzāzī, Mīr Jalālodīn. (1987/1366SH). "Nabard-e nāsāz-hā dar dāstān-e rostam va esfandiyār". *Čīstā*. No. 45 & 46.

Kolāhčiyān, Fāteme & Leilā Panāhī. (2013/1393 SH). "Ravān-šenāsī-ye šaxsīyat-e kāvūs dar šāhnāme". *Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature*. Islamic Azad University- South Tehran Branch. Year 10. No. 27.

Mahmūdī, Xeyrollāh & Mehrnūš Dožam. (2011/1390). "Barresī-ye Ravān-šenāsāne-ye royā-hā-ye šāhnāme". *Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature*. Islamic Azad University- South Tehran Branch. Year 7. No. 24.

Mansūr, Mahmūd. (1964/1343SH). *Ehsās-e kehtarī*. Tehrān: Āsiyā.

Nāserī, Nāser. (2003/1382SH). "Bāztāb-e haft-zān dar adabiyāt-e fārsī". *Našrīye Zabān va Adabiyāt-e Fārsī Dānešgāh-e Āzād Eslāmī Vahed-e Xoy*. No. 1.

Ne'matzāde, Mohammad Taqī. (2006/1385SH). "Do haft xān". *Rošd*. No. 78.

Rezāyī Dašt Aržane, Mahmūd. (2009/1388SH). “Jā-be-jā-ī va degargūnī-ye ostūre-ye rostam dar šāhnāme”. *Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature*. Islamic Azad University- South Tehran Branch. Year 5. No. 17.

Šamīsā, Sīrūs. (2004/1383SH). *Naqd-e adabī*. Tehrān: Ferdows.

Tūsī, Mohammad ibn-e Mahmūd. (2003/1382SH). *Ajāyeb al-maxlūqāt*.

With the Effort of Manūčehr Sotūde. Tehrān: Elmī va Farhangī.

Vejdānī, Farīde. (2005/1384SH). “Ta’ammolī dīgar dar rū’ntanī-ye esfandiyār”. *Rošd*. No. 73.

Archive of SID